



گل اژدها

花花游龙

四 亂花迷眼

扫书·鱼骨

Hua  
Hua  
You  
Long

本作品由三年五班论坛制作发布，仅供本论坛内交流使用，其他地方出现均为盗转！请尊重三年五班工作组的劳动成果，抵制盗转！

艾利卡  
星寶兒·原著

3年5班  
中漫组  
www.3n5b.com

# Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین

سایت myanimess.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید [https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)





## فصل چهاردهم

( گول این خوشگله رو نخورین!!! این رمان زیبا حاوی صحنه هاییه که مناسب تمام سنین نیستن....این رمان به درخواست کاربران سایت مای انیمه ترجمه شده و سایت و مترجم مسئولیتی در قبال پیامدهای احتمالی ندارن!)

همه آنها در کوهستان لو-سانگ واقعا شاد بودند. شاد و راضی می چرخیدند هیچ محدودیتی نداشتند و آزاد بودند. چون لوسانگ میخواست آنها را همراه خودش به تونگان بیاورد آزادیشان اینطوری آسیب دیده بود.

در دلش میدانست، چقدر حقیر شده است....

«حرومزاده!»

لوسانگ از شدت خشم برآشفته، دیگر به نتیجه هر اقدامی که ممکن بود رخ دهد فکر نمیکرد: «دندان در برابر دندان، خون در برابر خون! امروز، من، لوسانگ میرم به این مردک جانگ حالی کنم برادرای من کسایی نیستن که اون باهاشون در بیفته!! اگرم تا الان کاری باهاش نداشتم چون فکر میکردم یه سگ دست آموز آرومه....همف ولی حالا که این سگ مردمو گاز میگیره چاره ای نیست میرم و گردنش و میشکنم!»

همین که تصمیمش را گرفت ذره ای هم درنگ نکرد: «برادرا زودتر همه چیزو آماده کنین ... اول میرین سمت جنوب و یه جایی واسه قایم شدن پیدا میکنین منم وقتی اوضاع رو با این مرتیکه سگ صفت حل و فصل کردم بهتون ملحق میشم! به این مرتیکه هرزه حرومزاده حالی میکنم!»

برای نشان دادن اراده اش،ردای قلاب دوزی شده سلطنتیش که نقش گل و گیاه رویش بود را در تن خود پاره کرد و آن را روی زمین انداخت.از روی کمرش

شمشیری به اندازه هفت پا را بیرون کشید. از چشمانش وحشیگری روزهای قدیم می بارید.

« برادر بزرگ!! خوبه!! از خیلی وقت پیش دیگه طاقت نداشتم بینم اون امپراطور لعنتی همش بهت امر و نهی میکنه!!! اینکه واسش سر خم کردی و توافق کرده بودی باعث میشد حس کنم نمیشناسمت! اما امروز بالاخره فهمیدم ... برادر بزرگ هنوزم همونه!! هنوزم رئیس عالی خودمونی!! برادر بزرگ میخواد خودشو فدا کنه ولی مگه ما برادرا میتونیم بزاریم تنها بری؟ ما همه با هم میریم برادر و اون سگ کوچیک جانگ رو پیدا میکنیم و حسابمونو باهاش تسویه میکنیم ... بعدشم همه با هم میریم سمت جنوب!!! کی به امپراطور اهمیت میده؟! کی به اشرافیت اهمیت میده؟! هر جا برادر بزرگمون بره ما هم دنبالش میریم ... اگه اون وحشی میشه ما هم وحشی میشیم!! اگه میخواد دخل کسی رو بیاره ما هم کمکش میکنم و اونا رو لهشون میکنیم درسته!؟»

سائوشین با صدای بلند قهقهه سر داد. او نیز قسمت بالاتنه ردایش را پاره کرده و آن را در دست گرفت. بقیه برادرها همه از او تقلید کردند و یکی پس از دیگری ردهای رسمی خود را پاره میکردند خیلی زود تمام آن منطقه شبیه دژ برادران کوهستان لو-سانگ شد و جانگ زیدونگ احمق هدفی بود که باید شکارش میکردند.

خیلی زود برادرها هر چه داشتند جمع کردند. آنها که سابر داشتند سابر کشیدند

آنان که شمشیر داشتند نیز شمشیرهایشان را برافراشتند از کل وجودشان هاله ترس و وحشت ساطع میشد. آنان پشت سر لوسانگ راه افتادند و با نگاه های وحشی خود به سمت عمارت جانگ زیدونگ رفتند.

خاندان جانگ برای نسلها به عنوان افراد رده بالای حکومتی به امپراطور داتونگ خدمت میکردند. حتی الان موقعیت جانگ زیدونگ چندان عالی رتبه نبود اما عمارتش در شهر داخلی قرار داشت و در میان عمارت افسران عالی رتبه جای میگرفت و چندان از عمارت مرزبان لوسانگ دور نبود.

لوسانگ به تالار میهمانی عمارت او یورش برد و فریاد کشید: «جانگ سگ حقیر! حرومزاده بیا بیرون!!»

او یکی از پاهایش را روی صندلی قدیمی قرار داده و شمشیرش را چرخ داد و هرچه آویز و تزئینات در تالار میهمانی قرار داشت را بهم ریخت. جانگ زیدونگ با خشم شدیدی بیرون آمده و فریاد زد: «تو این لنگ ظهر کدوم خوک کثیفی اینجا آشوب بپا کرده؟!»

جانگ زیدونگ کسی نبود که به آسانی بتوان با او مقابله کرد. خانواده اش برای نسلها نفوذ زیادی در پادشاهی داتونگ داشتند. حتی جینگ هم با وجود اینکه این مردک با لوسانگ سر سازش نداشت و اذیتش میکرد باز هم نمیتوانست او را بیرون کند یا از بین ببرد. جانگ زیدونگ هرگز نمیگذاشت معشوقه مرد

امپراطور با دیده تحقیر نگاهش کند: «پس ارباب لو هستن که اینهمه سر و صدا درست کردن؟! فکر میکردم خوکای توی حیاطمون داغ کردن!»

جانگ زیدونگ بادیزنش را چنان تکان میداد میخواست وانمود کند تحت تاثیر قرار گرفته است به آهستگی از حیاط پشتی عمارتش قدم بیرون نهاد.

او چند خروار کتاب خوانده و بخوبی تعلیم دیده بود و از برترین خاندان های دانش آموخته مملکت می آمد اما وقتی شیوه حرف زدن لوسانگ را شنید خودش را تا سطح یک شهروند بد زبان معمولی پایین آورد که با کلماتی زشت سخت میگوید.

«جانگ زیدونگ تو یه حرومزاده ای!! خیال کردی کی هستی؟! برادرهای منو کتک میزنی؟ پس از جونت سیر شدی!!»

لوسانگ وقتی نیمی از تصویر معشوقه سلطنتی سابق جانگ<sup>۱</sup> را در چهره او میدید اجازه داد نفرت از عمق وجودش زبانه بزند. با شمشیرش رو به بینی او اشاره کرد و توهین هایش را مستقیماً رو به او فریاد میکشید.

«توی حرومزاده خیال میکنی کی هستی؟ مگه تو ک...نتو به امپراطور نفروختی؟؟ حالا دور برداشتی و گستاخی میکنی؟ قبل از اینکه اعلی حضرت چیزی بفهمه از اینجا گمشو بیرون ... نکنه خیال کردی سرورمون از تو دفاع

<sup>1</sup> خواهر جانگ زیدونگ

میکنه؟ تو خواب ببینی! اعلیٰ حضرت بهترین حاکم عالمه!! امکان نداره که فقط بخاطر تو، یه معشوقه مرد ناچیز، بخواد ما رو سرزنش کنه که از خاندانهای بانفوذ داتونگ هستیم..... ضمنا روزهای طلایی تو زیادم طول نمیکشن ... هیچ کدوم از معشوقه های ایشون یه سال هم دوام نیاوردن ... بهت توصیه میکنم برگردی به عمارت و تمرکزت رو بزاری روی اینکه چطوری توی تخت به اعلیٰ حضرت حال بدی ... حداقلش اینه یه ذره نقره گیرت میاد!!»

جانگ زیدونگ با بدترین شکلی که میتواندست به لوسانگ توهین کرد. بخاطر حرفهایش چهره زیبای مرد روبرویش سرخ شده و از شکل افتاد. از آنجا که او خودش تصمیم گرفته بود کنار جینگ بماند خیلی خوب میدانست باید با چه چیزی روبرو شود و سخنان کنایه آمیز آنان را تحمل میکرد.

هرچند تحقیر شدن در برابر برادرانش چیزی نبود که لوسانگ بتواند هضمش کند بخاطر بد دهنی های او احساس بدی سراسر وجودش را گرفت. هاله قدرت کونگفویش را رها کرد و جانگ زیدونگ به پرواز درآمد. شمشیرش را چرخ داد و به سمت او رفت که هنوز بی وقفه از دهانش فحش می بارید.

جانگ زیدونگ از ضربه او جاخالی داد. شمشیر لوسانگ با کمی فاصله از بالای سر او رد شد. و کلاه رسمیش را از سرش انداخت.

«هووووف، کشتنت آسون ترین کاره... برادرا بیاین اینجا!»



لوسانگ کلاهش را له کرد بعد آن را مانند یک تکه آشغال انداخت با دست به برادرانش علامت داد تا بیایند و این مردک را با هم کتک بزنند.

همه برادران که از مدتها قبل خشمشان نسبت به جانگ زیدونگ سر ریز کرده بود به او حمله بردند با هم رقابت میکردند تا اولین نفری باشند که او را میزند. او را محاصره کردند و بارانی از حملات ناگهانی خودشان را بر سرش ریختند.

جانگ زیدونگ یک ادیب معمولی بود. قدرت استقامت در برابر یورش وحشیانه این مردان وحشی را نداشت. او مانند خوکی که به کشتارگاه برده میشود جیغ و داد میکرد.

همه مردان خانواده جانگ، وقتی آن صدای بلوا را شنیدند از اتاقهایشان بیرون آمده بودند آنان نیز کتک خورده و کناری می افتادند. مانند شبیح ناله میکردند و همچون گرگ زوزه میکشیدند تمام عمارت را سر و صدای گوشخراش فریادها و ناله ها برداشته بود.

« منو بزن!! زود باش حسابی منو کتک بزن! »

لوسانگ نگاهی به چهره باشکوه و درخشان جانگ زیدونگ انداخت که پوشیده از اشک بود و آب بینیش راه افتاده و حالت رقت انگیزی داشت و کم مانده بود به التماس بیفتد احساس میکرد مکانی یافته است تا تمام رنج های غیر انسانی از بدو حضورش در تونگان تا به الان را تخلیه کند.

او هیجان زده اجازه داد برادرانش به کتک زدن ادامه دهند. خودش هم قربانیانی که سعی در فرار داشتند را لگد میزد و دور می انداخت. همه شان از کتک زدن جانگ زیدونگ شدیداً راضی و خوشحال بودند اما ناگهان ارتشی از نگهبانان زره پوش سلطنتی با عجله قدم در آن عمارت نهادند.

رهبر این ارتش فرمانده نگهبانان سلطنتی دینگ پنگ بود: «همه سلاح هاتونو بزارین زمین!»

در گذشته زمانی که لوسانگ هنوز در کاخ داخلی نگهبان بود از زیردستان این مرد به حساب می آمد. هرچند آنها یاغی های کوهستانی (راهزن) بودند اما این روزها به عنوان افسران حکومتی کار میکردند و کم و بیش این برادرها تحت تاثیر فرمانده شان قرار داشتند.

« اینجا چه خبر شده؟! »

موضوعی که لوسانگ شدیداً از آن هراس داشت رخ داد. نگهبانان سلطنتی در مسیر خود جینگ را محافظت میکردند که لباس رسمی دربار را بر تن داشت. بنظر میرسد کسی گزارش ماجرا را به او داده بهمین دلیل سریعاً از کاخ به آنجا آمده بود.

« اعلی حضرت، کمک کنید! کمک کنید! »

جانگ زیدونگ که هدف اصلی کتک ها بود تا متوجه رسیدن جینگ شد بنای

گریه انداخت با صورت داغان شده به سمت پای جینگ می خزید. او هق هق میکرد و با حالتی غم انگیز می گریست.

«همف!! بی شرم!!»

لوسانگ وقتی دید او شبیه یک سگ بیچاره به نظر میرسد ترسش از جینگ را از یاد برد. دست به سینه ایستاد و تفی به جانگ زیدونگ انداخت.

« اعلی حضرت! لطفا به بنده حقیرتون کمک کنین! اعلی حضرت خاندان این حقیر برای 5 نسل دارن به دربار شما خدمت میکنن ولی هرگز اینطور تحقیر نشده بودن سرورم کمک کنین و برای این بنده حقیر عدالت رو اجرا کنید!»

مردی که زانو زده و به طرف جینگ میخزید پدر جانگ زیدونگ بود. او سابقا رئیس آکادمی سلطنتی دربار بود. هرچند اکنون بازنشست شده ولی هنوز یکی از درباریان محترم محسوب میشد.

بدنبال شکایت و ناله های این پدر و پسر تمام خاندان جانگ زوزه و گریه سر دادند. بعلاوه اینکه صورتهایشان بخاطر کتک سیاه و کبود شده با بیچارگی ناله میکردند و میگریستند. انگار جهنمی روی زمین درست شده بود. جینگ که اصلا نمیتوانست این سر و صداها را تحمل کند چینی به ابروهایش داده و به لوسانگ خیره شد.

« ارباب لو، میتونی توضیح بدی که اینجا چه خبر شده!؟»

هرچند لوسانگ بخاطر حالت بد چهره جینگ کمی مضطرب بود ولی نمیتوانست از عزم خود عقب بکشد و در برابر دشمنش از خود ضعف نشان دهد: «این یارو جانگ برادرای منو اذیت کرده!! منم باید بهش یه درس میدادم!»

جینگ نگاهی به سر تا پای ظاهر لوسانگ انداخت. او ردایی رسمی داشت اما اکنون بالاتنه اش را یک تکه ردای نازک پوشانده بود. ردای بیرونیش نیز کاملاً شل و بهم ریخته و افتاده بود. لباسهایش از چند جا پاره شده و نیمی از بالاتنه اش آشکار بود. این منظره در تمام ذهنش حک شد. اخم جینگ عمیق تر شده و بنظر ناراضی می آمد.

«ارباب لو، ردای رسمیتون کجاست؟ با این سر و وضع داری این اطراف می چرخي؟ عجب رسوایی!»

جینگ کلاً از یاد برده بود آن پدر و پسر روی پاهایش افتاده و سوگوارانه ناله و زاری راه انداخته اند. در عوض اولین چیزی که توجهش را جلب نموده و باید به آن رسیدگی میکرد لباسهای لوسانگ بود.

جانگ زیدونگ و پدرش همزمان با هم نالیدند: «..... اعلیٰ حضرت!»

جینگ وقتی متوجه آنان شد سرفه دروغینی سر داد که اشتباه خود را بیوشاند بعد گفت: «ارباب لو، متوجه هستی که کتک زدن و انجام عمل خشونت آمیز اون هم در روز روشن جرمی جدیه!؟»

لوسانگ با خشم گفت: «چرنده!» فراموش کرد باید به جینگ احترام بگذارد. او با عجله به سمت سائو شین رفت و پاچه شلوارش را بالا کشید: «اول اون برادرهای منو شکنجه داده ... کمترین حقش اینه که به حد مرگ کتک بخوره!» جای آن زخمهای مورب و ترسناک حتی برای جینگ هم شوکه کننده بود بهمین دلیل دوباره اخم کرد.

جانگ زیدونگ سریع و با صدایی بلند اعلام بیگناهی کرد: «بزارین بگم سرورم، چون سائوشین وظایفش رو به عنوان نگهبان درست انجام نداد این بنده حقیر شما مجبور شد مجازاتش کنه!»

جینگ در ذهن خود به خوبی می فهمید که جانگ زیدونگ بخاطر سواستفاده از قدرتش و برای گرفتن انتقام از لوسانگ این بلا را بر سائوشین آورده اما بخاطر موقعیتش جینگ تنها میتواند به قوانین داتونگ تکیه کند و حکم دهد: «سائوشین از فرمانبرهای وزیر جانگه!! وزیر جانگ حق مجازات کردنش رو داره!» «چقدر بی ارزش!! این چه جور حق بی ارزشیه؟! مگر این تو نبودی که جانگ حیوون رو گذاشتی رئیس برادرهای من باشه؟! تو... تو... تو... عمدا اینکارو کردی!!! شوان یوان جینگ توی حرومزاده اصلا آدم نیستی!»

لوسانگ آنچنان خشمگین بود که ذره ای به موقعیت جینگ اهمیت نمیداد ناخودآگاه در برابر چشم همه او را به باد فحش گرفته بود.



« خفه شو! حقیر چطور به خودت جرات میدی اینکارو بکنی؟! تو با گستاخی تمام اسم ممنوعه<sup>۲</sup> امپراطور رو میگی؟ تو ....ذره ای هم ادب نداری!»

پدر جانگ از میزان گستاخی لوسانگ حیرت کرده بود: « سرورم! سرورم این لوسانگ داره به شما توهین میکنه! چه گناه بزرگی!! سرورم شما نباید تحمل کنین و بزارین همینطور قسر در بره .... طبق قوانین و احکام داتونگ اون باید مجازات بشه!»

جینگ که تاحدی بخاطر رفتار تند و تیز لوسانگ دستپاچه شده بود رنگ صورتش عوض شد. وقتی در فضای خصوصی خودشان بودند اهمیتی نمیداد که لوسانگ او را با نامش صدا کند. با این وجود در برابر چشم این جمعیت چنین فحشهایی از لوسانگ دریافت میکرد برایش سخت بود که بتواند کنار بکشد چاره ای نداشت جز اینکه خشمی که از عمق وجودش موج میگرفت و بالا می آمد را احساس کند.

لوسانگ هنوز هم متوجه چیزی نبود جایگاهش را از یاد برد و با صدای بلند غرید: « شوان یوان جینگ، خیلی خوبه که اینجا هستی نمیخواهی حرفی بزنی درسته؟ خوب میدونم که عمدا اینکارو کردی ....میدونم تو دیگه.....»

هرچند بخاطر احساساتش سردرگم بود اما کمی توانایی داشت که در روی جمله

<sup>۲</sup>شوان یوان جینگ.... این اسم رو طبق قانون داتونگ هیچ کسی حق نداره به زیون بیاره و تنها مادر امپراطور میتونه اونو با نامش صدا کنه بهمین دلیل بهش میگوین اسم ممنوعه

-.....تو دیگه منو دوست نداری!- متوقف شود. هرچند از آنجا که شدیداً مورد آزار قرار گرفته بود و رنجهای گذشته بیادش می آمد کم مانده بود اشکهایش سرازیر شوند.

در واقع همه چیز آنطور که لوسانگ حدس زده بود.

جینگ به جانگ زیدونگ ارتقای مقام داده و او را به مرتبه فرمانداری پایتخت رساند سپس برادران لوسانگ را زیر دست او قرار داده تا خدمت کنند اما در حقیقت قصدش کنترل کرده آنان بود. این یک بار سنگین بود که بتواند مطمئن باشد لوسانگ نیز تحت کنترل اوست و همیشه در پایتخت می ماند.

او فکرش را نمیکرد جانگ زیدونگ اینقدر گستاخی کند از قدرتش سو استفاده کرده و زیردستانش را اذیت و آزار کند و در نتیجه این کشمکش باعث شد لوسانگ به جانگ زیدونگ حمله کند. جینگ بخاطر عدم توانایی در پیش بینی این مساله دچار خطای بزرگی شده بود.

لوسانگ وقتی سکوت جینگ را دید دانست حرفهایش درست بوده اند. او واقعا خشمگین بود تا جایی که نمیتوانست درست حرف بزند کم مانده بود خون بالا بیاورد و صورتش چنان سرخ شده بود که نمیتوانست نفس بکشد.

پس از مدتی کشمکش با انگشتش به جینگ اشاره کرد صدایش می لرزید اما با همان حال گفت: «شوان یوان جینگ!! تو واقعا بی نظیری!! امروز بالاخره روی

واقعی تو رو دیدم! اینطوری که الان با برادرهای من رفتار میکنی چه تضمینی هست که یه روز با خود منم همینکارو نکنی؟! کاملاً میتونم بفهمم ..... شوان یوان جینگ!!! تو مراقب اعتبار خودت هستی من حقیر هم هیچ حقی برای شکایت کردن ندارم!! از حالا به بعد تو راه خودت رو میری من از روی پل چوبی مخروبه خودم حرکت میکنم... نیاز نیست سر راه هم پیدامون بشه!»

لوسانگ گلدانی که کنارش بود را برداشت و به طرف جینگ انداخت. سپس دستش را تکانی داد و به برادرانش اشاره کرد تا حرکت کنند. میخواست آنها عمارت جانگ را ترک کنند.

جینگ نمیتوانست بگذارد آنها بهمین سادگی بروند او نفس عمیقی کشید بعد بلافاصله شمشیرش را بیرون آورده و با هاله ای چون قاتل ها به نگهبانان سلطنتی فرمان داد: « شماها همه مُردین؟! هنوزم نمیخواین کسایی که تو این موضوع دست داشتن رو دستگیر کنین؟! »

خود او نیز قدمی به عقب برداشت و با بدنش در ورودی را بست. نگهبانان سلطنتی نیز به او ملحق شدند جلوی او ایستاده و راه را بستند و اجازه ندادند لوسانگ و گروهش از آنجا خارج شوند.

« تو ..... »

حتی اگر لوسانگ و برادرانش قدرتشان را ترکیب می کردند در برابر مهارت رزمی

جینگ به تنهایی کاری از پیش نمی بردند چه برسد که حالا با نگهبانان بسیار ماهر او نیز محاصره شده بودند. راه خروجشان کاملاً بسته شده بود.

آن موقع لوسانگ در دلش مشغول فحش و نفرین گفتن به این مردک لعنت شده بود چیز زیادی که او بلد بود فحش های تند بودند ولی در این موقع هیچ فحش مناسبی پیدا نمیکرد که بدرد گفتن در این موقعیت بخورد.

فقط و فقط یک گزینه برایش ماند، با خشم به جینگ خیره ماند. دلش میخواست تمام خشمش را بر این جینگ زورگوی خودسر ببارد. نگهبانان سلطنتی بدون اینکه منتظر بمانند تا لوسانگ چیزی بگوید وارد عمل شدند. با کمی تلاش لوسانگ و برادرانش را در گوشه ای انداختند. سائو شین و بقیه بخاطر اخلاق بد و تندشان شمشیر کشیدند و با قدرت حمله کردند تا راه را باز کنند اما خیلی زود هر دو طرف درگیر نبرد شدیدی شدند.

اول این ماجرا برای دادن یک درس حسابی به جانگ زیدونگ لعنت شده آغاز شد ولی نتیجه اش جنگ بزرگی بین او و جینگ شد.

نگهبانان سلطنتی جلوی حملات را می گرفتند لوسانگ شدیداً عصبانی بود. تعداد آنان زیاد بود بجز نگهبانان سلطنتی، محافظان شخصی جینگ هم آنجا بودند که در تمام پایتخت بهترین جنگجوها محسوب میشدند. از همان ابتدا این نبردی یک طرف بود و آنها نمیتوانستند مدت زیادی دوام بیاورند.

در مدت کوتاهی، برادران لوسانگ دستگیر شده و همه در گوشه ای محکم بسته شدند. تنها لوسانگ باقی ماند. در دلش میدانست دینگ پنگ به فکر رابطه او و امپراطور است بهمین دلیل نمیخواست آسیبی به او برساند یا او را بکشد. جینگ صبرش را از دست داده بود.

با قدمهایی بلند به سمت سائوشین رفت که روی زمین بسته شده بود، شمشیرش را روی گردنش نهاد و رو به دینگ پنگ و لوسانگ که هنوز در حال نبرد بودند فریاد زد: «لوسانگ!! تا کی قصد داری این آشوب رو ادامه بدی؟ همین الان شمشیرت رو بیار پایین وگرنه سرش رو میزنم!»

لوسانگ خوب از شخصیت ظالم و وحشی جینگ خبر داشت میدانست اگر از حرفش اطاعت نکند برای بقیه زندگی خود پشیمان میشد و سخت میتواندست بگوید جینگ واقعا سائوشین را نخواهد کشت!

او در دلش با هر فحشی که بلد بود به جینگ فحش میداد ....یکباره دست کشید....

نگهبانان سلطنتی همه با هم به طرفش حمله بردند و او را محکم بستند.